

مفهوم و اهمیت فلسفه فرهنگ

علی اصغر مصلح
دانشگاه علامه طباطبایی

چکیده

فلسفه فرهنگ از گرایشهای جدید فلسفه است که در سالهای اخیر اهمیتی بیش از گذشته پیدا کرده است. فلسفه فرهنگ عناصر و مواد اندیشه و پژوهش خود را از سویی با رجوع به فیلسوفان بزرگ و از سوی دیگر از حوزه مطالعات و پژوهشهای علوم انسانی و حتی علوم طبیعی فراهم کرده است. فلسفه تاریخ، انسان‌شناسی فلسفی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، زیست‌شناسی و انسان‌شناسی فرهنگی هر کدام به نحوی بستر تأملات فلسفه فرهنگ را فراهم ساخته‌اند. به همین جهت در فلسفه فرهنگ بیش از هر گرایش دیگر فلسفه، زمینه داد و ستد بین فلسفه و علوم انسانی فراهم شده است. تحولات جهانی در سه دهه اخیر و اهمیت یافتن هرچه بیشتر تلاقی‌های فرهنگی و تکثر فرهنگ‌ها باعث توجه بیشتر به موضوع فرهنگ در فلسفه و اخیراً موجب پیدایش فلسفه جدیدی با عنوان "میان فرهنگی" شده است. در این مقاله ضمن معرفی این رشته از اهمیت آن در جهان معاصر سخن خواهیم گفت.

واژگان کلیدی: فرهنگ، فلسفه فرهنگ، فلسفه تاریخ، انسان‌شناسی، نقد فرهنگ

تمهید

آنچه که در بستر تاریخ یونان در ذیل نام "فلسفه" پدید آمد، بتدریج دامن گسترده و تنوع یافت. فلسفه به عنوان گونه‌ای خاص از اندیشه انسانی در مواجهه با مسایل مختلف، موضوعات جدیدی پیدا کرد. فلسفه هویتی سیال دارد که هر بار که انسان با مسایل جدیدی روبرو شده، جان دوباره‌ای یافته و به گونه‌ای جدید به حیات خویش ادامه داده است. کاوشگری ذهن آدمی بیش از هر جا در فلسفه آشکار شده است. فلسفه موضوع خود را خود می‌یابد. آن را به پرسش می‌کشد و در باب آن به تامل می‌پردازد.

اغلب عناوین خاصی که در فلسفه پیدا شده، در واقع نمود اهمیت یافتن موضوعی در زندگی انسان است. پدیده پیدایش عناوین خاص در فلسفه نمود دو واقعیت است: یکی گستردگی دامنه موضوعات فلسفی و لزوم تمرکز افراد بر موضوعات خاص و دیگری تمایل برخی فیلسوفان معاصر به برخی مسایل و مهم نپنداشتن یا عدم تمایل به برخی موضوعات دیگر. پیدایش عناوینی چون فلسفه سیاست، فلسفه اخلاق، فلسفه علم، فلسفه دین، فلسفه هنر، فلسفه تکنولوژی، فلسفه ذهن و بسیاری از عناوین دیگر نشان دهنده گستردگی دامنه موضوعات و ناتوانی تک انسان‌های متفکر برای پرداختن به تمامی عرصه‌هایی است که با عنوان فلسفه پدید آمده است. در زمان ما فلسفه‌های خاص چنان تنوع یافته‌اند که شباهت آنها به یکدیگر

به حد شباهت خانوادگی رسیده است. ظاهراً ناچاریم که به چنین تنوعی تن دردهیم. علوم و معارف مختلف به حسب موضوعاتشان به مسایل و اموری می پردازند. اما از همین علوم و معارف پرسشهایی زاییده می شود که نیازمند اندیشه فلسفی است. با این مقدمه به موضوعی می پردازیم که بتدریج در بستر تاریخ دوره جدید به عنوان موضوعی مستقل به اندیشه درآمده و اندیشه های فیلسوفان را هم به خود جلب کرده است؛ این موضوع "فرهنگ" است.

۱. مفهوم فرهنگ

اگر از مناقشات لفظی که در برخی زبانها از جمله زبان انگلیسی و فرانسه در مورد ترجیح فرهنگ یا تمدن قابل طرح است، بگذریم در سالهای آغاز قرن بیستم و یکم هیچ واژه ای بیش از فرهنگ (یا تمدن) توانایی و قابلیت حکایتگری و تبیین مسایل عالم معاصر را ندارد. اگر فرهنگ را آفریده ها و فرآیندهای پدید آمده در حیات جمعی اقوام مختلف در طول زمان بدانیم، مهمترین واحدی است که منشاء تنوع در عالم ماست. ماجراهایی چون هویت اندیشی، دیگری، تفاوت یا یکسانی، گفتگو، نزاع، بحران و دهها عنوان دیگر که در همه عرصه های فکری مورد توجه است و به گونه های متفاوت به اندیشه درآمده همه موضوعاتی هستند که با اندیشه در باب فرهنگ قابلیت بیشتری برای فهمیده شدن و تأمل و تحقیق پیدا می کنند.

از سوی دیگر همه اندیشه ها، نهادها، مناسبات، تکنولوژی، علوم و از جمله فلسفه غربی برآمده از تاریخی است که امروز تنها با واژه "فرهنگ" به عنوان یک مجموعه واحد در ضرورت قابل اشاره می شود. با توجه به اصل همپوشانی موضوعات فلسفی موضوع فرهنگ چنان گسترده است که تقریباً همه حوزه های جزئی پدید آمده در تاریخ اجتماعی انسان را در بر می گیرد.

در زمان ما فرهنگ به عنوان کلید واژه های اساسی در حوزه های بسیار مختلف بکار می رود. آنچه که باعث توجه روزافزون به موضوع فرهنگ در حوزه فلسفه شده، روبرو بودن جهان معاصر با مسایلی مشترک است. فرهنگ به عنوان محصول و میراثی انسانی نیازمند توجه و مراقبت دایمی است. انسان ها در فرهنگ های مختلف این نکته را بخوبی یافته اند. اما شرایط جدید جهان معاصر همه فرهنگ ها را با اوضاع جدیدی روبرو ساخته است. امروزه همه فرهنگ ها دستخوش مسایل مشترکی هستند. انسان هایی با تاریخ ها، تجارب، اندیشه ها، رفتار و باورهای مختلف، به تعبیری کاملاً متداول، با "فرهنگ های" مختلف، برای زندگی در کنار هم به شناخت یکدیگر نیازمندند. در هیچ زمان دیگر سراغ نداریم که سرنوشت انسان ها اینگونه به یکدیگر پیوسته و وابسته باشد. واحد "فرهنگ" در زمان ما به مهمترین واحد اندیشیدن در باب مسایل دنیای معاصر تبدیل شده است. شرایط جدید بیش از همه معلول تحولاتی است که در تاریخ فرهنگ مدرن رخ داده است. فرهنگ مدرن از آغاز بسط همواره در درون خود با پرسشهای بنیادی روبرو بوده و فراز و نشیبهای بسیاری را پشت سر گذاشته و فرهنگ های دیگر را هم دچار تلاطم و بحران ساخته است؛ بطوری که بحران در فرهنگ مدرن به صورت بحران همه فرهنگ ها درآمده و تأمل در شرایط هر فرهنگی منوط به فهم شرایط فرهنگ

مدرن است.

علوم اجتماعی بخصوص مردم‌شناسی بیش از علوم دیگر در تقویت توجه به فرهنگ نقش داشته است. مردم‌شناسی و فرهنگ‌شناسی با سنت‌های متفاوتی که در سه حوزه انگلستان، فرانسه و آلمان داشته، در قرن بیستم موجب پیدایش نگاه جدیدی به تمایزات فرهنگی شده‌است. همراه با تحولات دوران پسااستعماری و گذر از نگاه‌های اروپامحورانه، توجه به "فرهنگ" به عنوان محدودهٔ آفریده‌ها و فرآیندهای هویت بخش جامعه‌ها و ملت‌ها بیشتر شده‌است.

تحولات جهانی در دو دههٔ پایانی قرن بیستم باعث شد دوباره بیشتر متفکران به حوزه فرهنگ توجه کنند. پایان دوران جنگ سرد و ورود جهان به دوران جدیدی از تعارضات و تناقضات، باعث پرسش‌های کاملاً جدیدی شد. تشدید امواج فراگیری که تصور غلبه بلامنازع فرهنگ مدرن و امحاء فرهنگ‌های قومی و منطقه‌ای را ممکن می‌ساخت، باعث شد که تنوعات فرهنگی و امکان سیر به سمت جهانی خالی از تنوع و تکثر، مورد تامل باز هم بیشتری قرار گیرد. موضوع یگانگی (مونیسیم) فرهنگی و یا تکثر (پلورالیسم) فرهنگی عنوانی است که از بسیاری از مسایل دیگر عالم معاصر حکایت می‌کند.

یکی از معضلاتی که مقدم بر هرگونه بحث و اظهار نظر در باب فرهنگ خود را آشکار می‌کند لزوم داشتن تصور و تعریفی از فرهنگ است. در برخی از کتابها که تعریف‌های فرهنگ پژوهان در آنها جمع شده گاهی به عرضه بیش از دوست تعریف از فرهنگ اشاره می‌کنند و باز لزوم کامل و کاراثر کردن تعریف‌ها را متذکر می‌شوند. تعریف تیلور مردم‌شناس مشهور انگلیسی از فرهنگ نقطه عطفی در مطالعات فرهنگ شناسی به شمار می‌رود. وی فرهنگ را به "مجموعه منسجمی از اندیشه‌ها، باورها، رفتار، دین، هنر و دانش که قابل اکتساب باشد" تعریف می‌کند. (آشوری: ۳۹)

تعریف ما از فلسفهٔ فرهنگ بستگی به نحوهٔ تعریف و فهم ما از فرهنگ دارد. همه پژوهشگران در حوزهٔ فرهنگ به دشواری این واژه اشاره کرده‌اند. اغلب آنها مثل والرشتاین معتقدند که مفهوم فرهنگ گسترده‌ترین مفهوم از میان مفاهیمی است که در حوزهٔ علوم اجتماعی تاریخی به کار می‌رود. (پهلوان: ۴۲۸) کنرزن با اشاره به بیش از یکصد سال کوشش برای تعریف کردن فرهنگ و باز هم نارضایتی، دشواری تعریف و تحدید فرهنگ را یادآور می‌شود. وی فرهنگ را عرصه مملو از وقایع و حوادث دایم نوبه نو شونده می‌بیند که از هیچ قاعده از پیش تعیین شده‌ای تبعیت نمی‌کند. البته وجود چنین پدیده‌ها و مقولاتی در فلسفه نامتعارف نیست. مفاهیمی چون وجود، حیات، تاریخ، طبیعت نیز از همین سخنند. (کنرزن ۱۹۹۸) در مورد فرهنگ اجمالاً می‌دانیم که به چه اشاره می‌کنیم. اسکار نکت در مقاله‌ای که عنوان "چیست آنچه که بدان فرهنگ می‌گویند" بر آن نهاده است، می‌گوید شاید راحت‌ترین کار آن باشد که بگوییم فرهنگ همان است که فرهنگ‌پژوهان بدان می‌پردازند. اما بعد با استاد به نیچه می‌گویند فرهنگ هم مانند همه مفاهیم بزرگ تاریخی تعریف ناپذیر است. (نکت) اسوالد اشومر در کتاب خود به نام فلسفهٔ فرهنگ ابتدا به دشواری مفهوم فرهنگ اشاره می‌کند؛ سپس نمونه‌هایی از نارسایی‌های در تعریف‌های عرضه شده را می‌آورد و نتیجه می‌گیرد که فرهنگ

ظاهراً در عرصه مشخصی از حیات انسانی و در مقوله معینی قابل تحدید و تعریف نیست؛ لذا به پیشنهاد مولمان نزدیک می‌شود که "فرهنگ به طور کلی هر جایی که انسان باشد هست." به تعبیر دیگر انسان یعنی فرهنگی. فرهنگ مساوق انسان است. با همین میناست که در بسیاری از نوشته‌های اخیر تعریف انسان به عنوان موجودی فرهنگی برای بسیاری مقبول واقع شده است. بر همین اساس اشومر می‌نویسد "فلسفه فرهنگ می‌تواند تنها در این چشم‌انداز تطور پیدا کند که به فرهنگ به عنوان قلمروی صوری خاصی نظر شود که از بنیان تا پیرامون تمامی انطباعات و ظهورات را ترسیم می‌کند و بدین طریق انطباعات و ظهورات ما را تا درونی ترین سطوح برجسته و آشکار می‌کند. (اشومر، پشت جلد) در فلسفه فرهنگ توجه اصلی به نسب بین انسان با طبیعت و انسان با دیگران است. انسان دایم در حال داد و ستد، اثربرداری و اثرگذاری است. فرهنگ با همین اثربرداری و اثرگذاری‌ها پدید می‌آید. دشواری تحدید و تعریف فرهنگ نیز از همین در سیلان و سریان بودن موضوعش است. وجه تاریخی فرهنگ نیز به همین سبب اهمیت دارد. به همین جهت است که به نظر برخی فرهنگ اساساً تاریخی است. فلسفه فرهنگ به لحاظ محدوده با فلسفه تاریخ تلاقی و تداخل دارد. به طوری که می‌توان با تسامح بین آنها به اینهمانی قابل شد. (شیشکوف: ۳۸۴)

۲. فلسفه فرهنگ

اگر فرهنگ در زمان ما به اصطلاحی با چنین مدلول پراهمیت و اساسی تبدیل شده‌است، فلسفه چگونه می‌تواند از اندیشیدن در آن باب صرف‌نظر کند. اصطلاح "فلسفه فرهنگ" بنا به اقتضاء و شرایط جدید عالم بتدریج جای خود را بین فیلسوفان و دانشگاهها و مراکز پژوهشی گشوده است. اگر فرهنگ را به همان معمولی ترین تعریف در نظر آوریم که محصولات و آفریده‌های حیات جمعی انسان است امروزه فرهنگ به صورت بسیار خاصی بر انسان غالب شده است. گسترش مطالعات فرهنگی مردم شناسان و جامعه شناسان، باعث افزایش توجه به میانی این مطالعات شد. به تعبیر دیگر مردم شناسی فرهنگی مستلزم مردم شناسی فلسفی و به تعبیر جدیدتر مطالعه امور و اجزای فرهنگ، مستلزم نظریه‌های فرهنگی شد. مردم شناسان و متفکران و پژوهشگران در حوزه فرهنگ نیاز به میانی نظری و تئوری‌های اساسی برای شروع مطالعات خود را همواره حس کرده‌اند. این نیاز شبیه نیازی است که بتدریج در دانشمندان علوم دقیقه پدید آمده است. نیاز به اندیشیدن در باب میانی و روشهای بکار رفته در علوم بود که باعث پیدایش فلسفه علم و گسترش و ژرفایی آن گردید.

شاید مهمترین پرسش فلسفه فرهنگ پرسش از سرنوشت انسان و نسبت او با آفریده‌های خودش است. با این منظر دهها پرسش فلسفی موجود در آثار کلاسیک به گونه جدیدی خود را بر ما می‌نمایند. به نظر رالف کنزمن فلسفه فرهنگ رشته‌ای است که مدت‌ها مورد غفلت قرار گرفته است. پرسشهای فرهنگی که امروزه به صورت جدیدی اهمیت یافته‌اند، باعث پیوند به سرآغازهای زایندهای برای فلسفه فرهنگ نقادانه شده است. (کنزمن، سایت)

انسان به اعتبار داشتن زبان، اسطوره، دین، اخلاق، هنر، اقتصاد، نظام سیاسی، رسانه‌ها، علم

و تکنیک، موجود فرهنگی است. فلسفه فرهنگ به پرسش از شرایط پیدایش فرهنگ به طور کلی و چگونگی بسط آن در فضاهاى تاریخی و جغرافیایی خاص می‌پردازد.

به بیان دیگر فلسفه فرهنگ مجموعه کوششهایی فلسفی برای توضیح پدیدار فرهنگ است. فلسفه فرهنگ به تأمل در باب عناصر فرهنگ و قواعد، ساختار، مراتب و ارزشهای آن می‌پردازد. هر چند این گونه کاربرد واژه کولتور مربوط به قرن بیستم است ولی ریشه آن را باید در پیش‌سقراطیان دید که بین آنچه "از طبیعت" است و آنچه از طریق جعل و ایجاد انسان پدید آمده تمایز قابل شدند.

عناوینی چون تکثر فرهنگی، فرهنگ جهانی، فرهنگ دینی و فرهنگ سکولار، گفتگوی فرهنگ‌ها، فرهنگ عمومی و فرهنگ توده‌ای... و دهها موضوع دیگر که مسایل دنیای معاصر است همه در این رشته قابل بحث و بررسی است. فلسفه میان فرهنگی را می‌توان یکی از شاخه‌های مهم روییده بر درخت فلسفه فرهنگ دانست که امروزه از مهمترین و با نشاط ترین حوزه‌های فلسفی است. در این حوزه فیلسوفانی برخاسته از فرهنگ‌های مختلف با به رسمیت شناختن تنوعات فرهنگی می‌کوشند در فرآیند همکاری و گفتگو، مبانی فلسفی مشارکت همراه با تفاهم متفکران را فراهم نمایند.

اگر از این درآمد توصیفی بگذریم، می‌توان به سابقه‌های تاریخی در این باب نیز اشاره کرد. بحث فرهنگ و سپس فلسفه فرهنگ بخصوص در حوزه فلسفه آلمانی سابقه‌ای قابل توجه دارد و می‌توان به عنوان زمینه و تمهیدی مناسب برای بسط دادن و غنا بخشیدن به فلسفه فرهنگ بدان نگریم. در این مجال به شرح کوتاهی از این تاریخ می‌پردازیم.

توجه به فرهنگ در افلاطون، سوفسطاییان، ارسطو و سپس در رواقیان آغاز شده است. اما در قرون وسطی این توجه بندرت و اندک بوده است؛ مثلا در توماس آکوئینی. اما در دوره رنسانس مجددا این توجه تجدید شده و قوت گرفته است. در قرن هجدهم فرهنگ صورت کاملا جدیدی پیدا می‌کند. ویکو متفکر ایتالیایی، روسو و ولتر در فرانسه و هردر در آلمان مهمترین متفکرانی هستند که تحت تأثیر آنها و آثاری که نوشته‌اند، فرهنگ به عنوانی برای تفکر در باب تمامیت جسمی-روحی انسان در جهان طبیعی و همچنین جهان تاریخی-روحی تبدیل می‌شود. با روسو موضوع فرهنگ به صورت نقد فرهنگ هم ظاهر می‌شود که با متفکرانی چون یاکوب بورکهارت، دیلتای، نیچه، کلاگس، اشننگلر و روستوادامه می‌یابد. (شیشکوف: ۳۸۴ و ۳۸۵)

در حوزه فلسفه آلمانی اکنون فلسفه فرهنگ عنوانی شناخته شده است و ادبیات بحث با استناد به برخی از فیلسوفان گذشته فراهم شده است: انسان شناسی فیلسوفانی چون ماکس شلر، پلستر، گهلن و کاسیرر. فلسفه تاریخ فیلسوفانی چون کانت، هردر، هگل، لویت، بوپر. نظریات زیبایی‌شناسانه متفکرانی چون کانت، شیلر، باومگارتن، آدورنو. اگر عنوان مبنای تقدم باشد فضل تقدم با متفکری آلمانی بنام فردیناند تونیس است که برای اولین بار در سال ۱۸۸۱ رساله استادی خود را با عنوان "جامعه و اجتماع. نظریه فلسفه فرهنگ" نوشته و اصطلاح فلسفه فرهنگ را به کار برده است. (کنزمن ۱۹۹۸)

در شکل گیری فلسفه فرهنگ سه فیلسوف با اندیشه در باب تفاوت‌های ارگانیک انسان با حیوانات راه بحث‌های بیشتر در باب فرهنگ را گشودند. این سه تن هررد، گهلن و پلسنر بودند. هررد با توصیف اخص ویژگی انسان یعنی "موجود ناقص" و "رخنه دار" بودن، با تصور حیات وی در طبیعت، در عین حال تقابل و لزوم چاره اندیشی و به بیان دیگر فرهنگ آفرینی را مورد توجه قرار داده است. به نظر وی زبان مهمترین توانایی انسان است. انسان با توانایی‌هایی چون عقل و زبان و آزادی به مفهومی از انسانیت نایل می‌آید. به نظر هررد انسان از اساس موجودی متفاوت از حیوانات است. انسان تنها موجودی است که از کاستی‌های خود آگاه است و به همین جهت همواره در حرکت، بی‌قرار و ناراضی است. انسان مانند زنبور عسلی نیست که با ساختن کندویی کمالاتش به پایان رسد. به نظر وی دو احساس ناقص بودن و احساس آزادی منشأ پیدایش فرهنگ است. (واینز: ۱۹۶۶)

گهلن با تکیه بر مبانی هررد به جهات عملی حیات جمعی انسان در نهادها و یا از طریق نهادها و لذا به مباحث اخلاقی و سیاسی ناشی از آن پرداخته است. وی نشان می‌دهد که انسان چگونه نقایص خود را به امتیازات تبدیل می‌کند. وی شرح می‌دهد که انسان با عمل به واسطه ابزار و عمل از طریق نهادها بارهای خود را کم می‌کند و در عین حال بقای خود را تضمین می‌کند.

پلسنر در تداوم تأمل در انسان از کیفیت جبران کردن نقایص انسان می‌پرسد. اما متفکر دیگری که در قرن بیستم نقشی اساسی در این بحث دارد ماکس شلر است. شلر به اندیشه‌های ارسطو و شلینگ در باب طبیعت توجهی اساسی دارد. شلر علیرغم توجه به فیلسوفان دیگری چون افلاطون و دکارت از آنها فاصله می‌گیرد. وی به تعادل بین نفس و کشش حیاتی و مکمل بودن آنها نسبت به یکدیگر قایل است. شلر به روح به عنوان ممیزی اساسی در انسان نسبت به همه موجودات قایل است.

کاسیرر با طرح صور متنوع فرهنگی از قبیل اسطوره، دین، هنر و علوم گوناگون می‌کوشد که با طرح نظریه صور نمادین به آشتی بین آنها بپردازد و نظامی فلسفی بنا کند که با آن بتوان همه صور فرهنگ را فهم و توصیف کرد. وی با توجه به خصوصیات زبان و سمبول امکان توصیف صیوریت و تقرر یافتگی را فراهم می‌کند. خود وی عنوان فلسفه فرهنگ را کلیدی برای فهم کانون اصلی همه مسایل می‌داند. "کثرت مسایل مطروحه ظاهری است و در واقع کلیه موضوعهای مورد بحث در این تالیف به یک موضوع برمی‌گردند و این همه مسئله در حقیقت راه‌هایی هستند که به یک مرکز واحد منتهی می‌شوند و به نظر من وظیفه یک نوع فلسفه فرهنگ است که این مرکز را کشف کند و محل آن را تعیین نماید." (کاسیرر: ۱۸)

کاسیرر که امکان طرح فلسفه فرهنگ را تنها پس از تقویت و تعمیق رویکرد انسان‌شناسی فلسفی میدانند، در کتاب خود ابتدا روایتی از نحوه شکل‌گیری فلسفه انسان‌شناسانه عرضه می‌کند. در روایت کاسیرر پیدایش و گسترش علوم جدید بخصوص زیست‌شناسی قرن نوزدهم اهمیت بسیاری دارد. به نظر وی تأثیر انتشار کتاب داروین در باره منشأ انواع باعث می‌شود که "خصلت حقیقی فلسفه آنتروپولوژیک به صورت قاطع روشن گردد." (کاسیرر: ۴۲)؛ اما گام اساسی

دیگر وقتی برداشته می‌شود که تصور تطور و جریان حیات در طبیعت با آنچه در فرهنگ و اجتماع است مقایسه می‌شود. با رواج چنین مقایسه‌هایی و کنار رفتن تصورات ارسطویی از طبیعت و انسان بحرانی در فهم انسان به وجود می‌آید. کاسیرر با نظر به همین بحران که انسان کانون خود را از دست داده است و با استناد به تحلیل ماکس شلر اظهار امیدواری می‌کند که با سیر رو به رشد یافته‌های علوم بتوان به نحوی انسان شناسی و فرهنگ شناسی نایل آمد. (۴۵-۴۷)

یکی از آثار خواندنی در بحث فلسفه فرهنگ گفتگوهای کاسیرر و هایدگر است. در این گفتگوها هایدگر به معنایی فلسفه فرهنگ کاسیرر را نقد می‌کند. دوهرتی در کتاب "وجود، انسان و نماد" پس از معرفی فلسفه فرهنگ کاسیرر نقد هایدگر بر آن را توضیح می‌دهد. (دوهرتی) در همه انحاء انسان شناسی‌ها بستر فرهنگ‌پژوهی و فلسفه فرهنگ علوم دیگر هستند. فرهنگ و انسان شناسی به عنوان عناوینی که معطوف به موضوعات و پدیده‌هایی دائم در صیروت و تغییرند، باید با نظر دایمی و پیگیر به داده‌های علوم به اندیشه درآیند. بر همین اساس در انسان شناسی فرهنگی و فلسفه فرهنگ، متفکر دایم خود را نیازمند به دریافت دستاوردهای سایر علوم از علوم اجتماعی تا روان شناسی و زیست شناسی، باستان شناسی، زبان شناسی و مانند آن می‌داند.

در فرهنگ تاریخی فلسفه جلد چهارم از نحوه شکل‌گیری فلسفه فرهنگ و متفکرانی که ادبیات لازم برای تأمل در باب فرهنگ را فراهم کرده اند گزارش مفصلی وجود دارد. این فهرست بسیار طولانی است و فیلسوفانی کمتر آشنا را هم دربرمی‌گیرد. (ریتر: ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۴)

۳. نقد فرهنگ

نقد فلسفی فرهنگ از دیگر موضوعات فلسفه فرهنگ است. این نقد به بررسی پدیده‌های مدرن در جوامع صنعتی مثل رسانه‌ها و تکنیک، تعارضات اجتماعی، تقسیمات جهانی، نحوه استفاده از محیط زیست می‌پردازد. از دوره روشن‌نگری همراه با شکل‌گیری عقلانیت جدید و مناسبات متناسب با آن نقد مناسبات و نهادها و جهان بینی مدرن نیز شکل گرفت. روسو با این که از مراجع و متفکران بزرگ اندیشه مدرن است اما در آثار وی آغاز نقد نسبت به مناسبات جدید را هم شاهد هستیم. این جهت‌گیری پس از آن بخصوص در متفکران آلمانی تداوم پیدا کرد. هر در یکی از متفکران در این حوزه است. نقد فرهنگ گرایش همیشه حاضر در تاریخ دوره مدرن است که هر زمان به گونه‌ای ظاهر شده است؛ از نقد روسو که با یادآوری صورتهای ساده حیات انسان در طبیعت شروع شده، تا نقد متفکران حوزه فرانکفورت که فرهنگ صنعت شده را نقد می‌کنند. این گرایش در فلسفه فرهنگ همیشه پر اهمیت بوده و در سیر دیالکتیکی تطورات فرهنگ غربی نقشی اساسی داشته است. نمونه آن را در مارکس، نیچه، زیمل می‌توان نشان داد. به نظر کنرژمن اساساً فلسفه فرهنگ با احساس بحران در تاریخ غربی آغاز شده است. وی بخصوص به احساس بحران در قرن نوزدهم اشاره دارد. (کنرژمن ۱۹۹۸) نقد فرهنگ یکی از صور بروز همین احساس بحران است.

فلسفه فرهنگ نقادانه مبانی مختلفی یافته است. نیچه به شیوه خود یکی از زمینه سازان این نحوه نقد در دوره معاصر است. وی در کتاب چنین گفت زرتشت، در فصلی با عنوان در باره سرزمین فرهنگ، ما را با نگاهی ژرف نسبت به فرهنگ آشنا می‌کند (نیچه: ۱۳۷۵، ۱۳۱-۱۳۳) "یگانه مضمونی که بی هیچ تردیدی در هر آنچه نیچه نوشته است به چشم می‌خورد، مضمون فرهنگ و مسئله تمدن است." (نیچه، ۲۰: ۱۳۸۲) وی فرهنگ مدرن را با فرهنگ یونانی باستان مقایسه می‌کند و آن را فاقد "وحدتی اصیل و واقعی" می‌داند و لذا اصلا آن را فرهنگ واقعی نمی‌داند. "فرهنگی که ضعف خود را در قالب تساهل و گرایش به التقاط آشکار می‌کند." (همان: ۲۱) "نیچه آرزو داشت تا به یاری مطالعات کلی و تاریخی خویش در باره فرهنگ به کشف این نکته نائل شود که تجدید حیات فرهنگی در جهان مدرن مستلزم چه شرایطی است." (همان: ۲۵)

یکی دیگر از متفکرانی که زمینه نقد فرهنگ را فراهم نموده جورج زیمل است. زیمل به وجود گونه‌ای تعارض بین سیر تکاملی حیات فرهنگی و آزادی و کمال فرد انسانی اعتقاد دارد. وی گاهی از وقوع فاجعه در حیات فرهنگی انسان در دوره جدید سخن می‌گوید. فرآیند تحولات اجتماعی و پیدایش عناصر فرهنگی جدید منجر به وضعیتی وخیم و حتی فساد روح انسان خواهد شد. وی در رساله مشهور خود در باب پول یکی از عوامل تحول در حیات فکری و فرهنگی جدید را تحلیل و تفسیر می‌کند. (کورز: ۲۶۲-۲۶۸)

یکی دیگر از تکیه گاههای فلسفه فرهنگ نقادانه فلسفه‌های حیات است. از این دیدگاه انسان با دو جهان روبروست. جهان طبیعت و جهان فرهنگ، بازگشت به حیات و نقد فرهنگ یکی از مبانی است که در تاریخ اروپا بسط یافته است. در این تلقی فرهنگ فرآورده‌های حیات جمعی انسان است که بنا به نیازها و به قصد بهبود زندگی فراهم آمده است. اما در عین حال به عنوان عاملی برای اسارت و از خود بیگانگی انسان تبدیل شده است. کاسیرر هرچند می‌تواند در زمره فیلسوفان نقاد فرهنگ قرار گیرد، ولی وی به بحران‌های پدید آمده در فرهنگ به عنوان فرصتهایی برای شروع مجدد می‌نگرد. بر همین اساس است که وی در انتظار پیدایش رشته جدیدی است که چه بسا مهمترین بخش فلسفه باشد. وی در فلسفه هم مانند سایر رشته‌ها، نحوی علاقه فزاینده به فرهنگ می‌بیند.

اگر نقد را به معنایی عامتر مراد کنیم می‌توان سنت نومارکسی قرن بیستم و فیلسوفانی چون لوکاچ، گرامشی را هم در زمره متفکران منتقد فرهنگ قرار داد. علاوه بر آن فیلسوفان ساختارگرا و فراساختارگرا و فیلسوفانی که به پست مدرن شهرت یافته‌اند نیز از آن حیث که به نقد تاریخ مدرنیته و مقومات و عناصر سازنده آن پرداخته‌اند در زمره منتقدان فرهنگ قرار می‌گیرند. امروزه در فهم مناسبات فرهنگ معاصر نمی‌توان از متفکرانی چون فوکو، لوبتار و دریدا غفلت کرد. این متفکران در سه دهه اخیر تأثیری اساسی در پیدایش نظریات فرهنگی داشته‌اند. (بشیریه) اگر بخواهیم مجموعه متفکرانی که منتقدانه فرهنگ معاصر را مورد تأمل قرار دهند نام ببریم فهرستی طولانی باید تهیه کرد. اما در هر صورت نباید دو متفکری را که تأثیری بنیادی در جهت گیری تفکر قرن بیستم بخصوص وجه منتقدانه آن داشته‌اند نادیده گرفت: مارتین هایدگر و ویتگنشتاین.

امروزه با رشد تکنیک و تهدید طبیعت، سیر پیشرفتهای علمی و بخصوص اکتشافات و اختراعاتی که تهدیدآمیز به نظر می‌رسد، مواجعات فرهنگ مدرن با فرهنگ‌های دیگر، و دهها مسئله جدید، نقد فرهنگ اهمیتی مضاعف پیدا کرده‌است.

۴. فلسفه فرهنگ و دیگر علوم

اکتفا کردن اهل فلسفه به متن یا تاریخ فلسفه خوانی چه بسا باعث فرجه شدن یک سنت و شرح و بسط پیدا کردن آن گردد اما به این شیوه اندیشه‌های معطوف به عالم معاصر زاینده نمی‌شود. اندیشه تنها در مواجهه با پرسش است که قابلیت‌های خود را بروز می‌دهد. فلسفه هم به داد و ستد نیاز دارد. اندیشه باید ورودی داشته باشد. نزدیکترین ورودی برای فلسفه همواره از سوی سایر علوم تأمین شده‌است. فلسفه فرهنگ همواره رویی به علوم فرهنگی (علوم انسانی) دارد و با آنها داد و ستد می‌کند.

از جمله تفاوت‌های فلسفه فرهنگ با دیگر شاخه‌های فلسفه در سطح و لایه مسایلی است که بدان می‌پردازد. اغلب رشته‌های فلسفه در ایران در لایه‌های انتزاعی سیر می‌کنند مثل منطق، فلسفه دین، فلسفه علم، فلسفه هنر و مانند آن. اما در فلسفه فرهنگ اندیشه فلسفی معطوف به لایه‌های انضمامی تر حیات انسانی می‌شود.

دهها موضوع در حیات جمعی ما وجود دارد که در رشته‌های مختلف علوم اجتماعی و انسانی مورد بحث قرار می‌گیرد. عرصه اصلی مسایل و موضوعات فلسفه فرهنگ همین علوم است. اگر فلسفه علم مسایل خود را از علم، فلسفه دین، از دین و فلسفه هنر از هنر اخذ می‌کند، فلسفه فرهنگ مسایل خود را بیشتر از حوزه وسیع علوم انسانی، که می‌توان آن را علوم فرهنگی نامید اخذ می‌کند. از این منظر پژوهش‌های علوم انسانی و با این تعبیر علوم فرهنگی عمدتاً مواد و زمینه‌های اندیشه ورزی در فلسفه فرهنگ را فراهم می‌کنند.

دیلتای از متفکرانی است که راه پیوند بین فلسفه و علوم انسانی را فراهم نموده است. وی که صراحتاً علوم فرهنگی را به کار می‌برد پس از تفکیک روش علوم طبیعی از علوم فرهنگی به بیان اهمیت فلسفه در این علوم می‌پردازد. وی مغز و گوهر علوم فرهنگی را فلسفه و اساساً علوم فرهنگی یا علوم انسانی را علوم مبتنی بر تفهم می‌داند. با همین مبنا است که نتیجه می‌شود که نمی‌توانیم روش واحدی را برای همه علوم فرهنگی تجویز کنیم. (ریتر، ج ۴: ۱۳۱۶)

یکی از شاخه‌های فلسفه فرهنگ انسان‌شناسی فرهنگی (با مبنای فلسفی) است. مثلاً اخیراً اسوالد اشومر در کتابی با عنوان "اگزستانس فرهنگی انسان" (نک: اشومر ۱۹۹۷) می‌کوشد طرحی از این گونه انسان‌شناسی عرضه کند. وی معتقد است که در سنت فلسفی پرسش از انسان همواره در قالب پرسش از روح انسانی قرار گرفته است. اشومر می‌خواهد این بار این پرسش را در چشم‌اندازی از فلسفه فرهنگ مطرح سازد. در این چشم‌انداز روح در قلمرو ایده‌ال اندیشه‌های محض نیست بلکه در واقعیت‌های فرهنگی - تاریخی به اندیشه درمی‌آید. به بیان دیگر روح در صور متنوع ظهورش آنگونه که در حیات ملت‌های مختلف، از درونی‌ترین لایه‌ها

تا صورتهای انضمامی و مادی آنها، پدیدار شده موضوع اندیشه قرار می گیرد. یکی از وجوه اهمیت این گونه مطالعات واقعیات اساسی زمانه است که فهم دیگری و تفاهم را ضروری تر از هر زمان ساخته است.

۵. نسبت فلسفه با سایر عناصر فرهنگ

فلسفه فرهنگ به همه موضوعات فلسفه از منظری خاص می پردازد. هنر، زبان، اسطوره، دین، علم، اخلاق همه از آن حیث که محصول و مقوم حیات جمعی انسان اند موضوعاتی برای فلسفه فرهنگ محسوب می شوند. با التفات دقیق به آنچه که با عنوان فرهنگ مورد اشاره قرار می گیرد، دیگر هیچ موضوع بلاواسطه ای برای فلسفه باقی نمی ماند. همه موضوعات متعارف در فلسفه بالاخره در بستری تاریخی-فرهنگی به اندیشه درآمده اند و تنها پس از اخذ صبغه ای فرهنگی، موضوع اندیشه واقع می شوند. تنها با تصویری انتزاعی و فارغ از زمان می توان برای موضوعات فلسفه به وجهی بالذات و فی نفسه قایل شد. آیا برآستی برای هنر، سیاست، اخلاق، متافیزیک و موضوعاتی از این دست می توان به ذات و حقایقی خارج از تاریخ و فرهنگ‌های محل پیدایش آنها قایل بود؟ این پرسش در تاریخ تفکر با پاسخهای مثبت و منفی به صورتهای مختلف روبرو شده است. تنوع پاسخها حداقل اهمیت پرسش را مشخص می کند. از این منظر فلسفه فرهنگ می تواند تمهیدی برای ورود خودآگاهانه به شاخه های دیگر فلسفه تلقی شود. فلسفه فرهنگ علاوه بر توجه به اندیشه ها همواره به بستر پیدایش آنها و نسبت آنها با سایر عناصر توجه می دهد.

۶. فلسفه فرهنگ و سنت فلسفی ایران

با توجه به آنچه که امروز در بستر تاریخ اندیشه غربی فلسفه فرهنگ نامیده می شود، در سنت اسلامی- ایرانی عدیلی برای آن وجود ندارد. اما می توان سررشته هایی در لابلای متون برای این بحث یافت که راه اندیشه ورزی در این باب را بگشاید. دکتر رضا داوری اخیراً کتابی با عنوان "فارابی فیلسوف فرهنگ" منتشر کرده است. به نظر ایشان فارابی در آغاز تأسیس فلسفه اسلامی به فرهنگ در ذیل عنوان "ادب" توجه داشته است. اما در ادامه بسط تفکر فلسفی این وجه از فلسفه بسط پیدا نکرده است. ابن خلدون موردی استثنایی است که می تواند در این بحث نقشی اساسی ایفا کند. علامه طباطبایی در جلد دوم کتاب "اصول فلسفه و روش رئالیسم" راهی برای گفتگو در این باب گشوده است، بخصوص که با نقد مرحوم مطهری روبرو شده. خود این نکته آموزنده است که در موضوعی جدید که دو استاد و شاگرد وارد شده اند، دو راه متفاوت در پیش گرفته اند. (علامه طباطبایی و مطهری) مرحوم محمدتقی جعفری در کتاب خود با عنوان "فرهنگ پیرو فرهنگ پیشرو" کوشیده است بر اساس تعاریفی که از فرهنگ در دایره المعارفهای کشورهای مختلف وجود دارد راهی را برای ورود به بحث فرهنگ بگشاید. (جعفری)

اهمیت یافتن واحد فرهنگ در تحولات عالم معاصر، ما را نیز به مطالعات بیشتر در باب

فرهنگ، بخصوص با تکیه بر میراث فلسفی خود دعوت می‌کند. فلسفه فرهنگ در عالم ما ایرانیان می‌تواند موقف تأملات فلسفی ما برای اندیشه در باب گذشته تاریخی و وضعیت کنونی و نسبت آن با فرهنگ جهانی معاصر و تأمل در باره امکانات مختلف نهفته در این فرهنگ باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. در ایران مدتی است که برخی عنوان "فلسفه‌های مضاف" را برای اشاره به این گروه از مطالعات فلسفی بکار می‌برند. اصطلاح مضاف در سنت فلسفه اسلامی و ایرانی ظاهراً سابقه‌ای ندارد. اغلب اهل فلسفه با شنیدن اصطلاح "مضاف" معنای فقهی آن به ذهنشان متبادر می‌شود. آیا اصطلاح فلسفه‌های خاص در مقابل فلسفه عام مناسب نیست؟ در باب گزینش و بکار گرفتن اصطلاحات کلیدی انتظار می‌رود که اهل فلسفه گفتگو و هم‌اندیشی بیشتری داشته باشند.
۲. برای آگاهی تفصیلی از تنوعات و سیر مباحث فرهنگ‌شناسی به کتاب فرهنگ‌شناسی از چنگیز پهلوان، فصل مفهوم فرهنگ در مکاتب مختلف مراجعه کنید.
۳. به عنوان مثال روح‌الامینی: ۱۷
۴. اشومر: ۱۹
۵. مثلاً ویمر، درآمدی بر فلسفه میان فرهنگی،

6. Institutionen

۷. در زبان آلمانی موجه است که علوم انسانی را علوم فرهنگی (Kultur-Wissenschaften) بنامیم، چنانکه برخی می‌نامند. آنچه که در زبان انگلیسی humanities نامیده می‌شود، در زبان آلمانی Geisteswissenschaften گفته می‌شود. Geist را در فارسی روح ترجمه می‌کنیم. با این اساس علوم انسانی علوم زاینده روح انسانی است که تقابل آن با علوم طبیعی را هم به ذهن متبادر می‌کند. با توجه به نحوه کاربرد هگلی واژه که به دو گونه روح سوپرناتو و روح ایزکتیو هم قایل شده است، در واقع روح همان امری است که منشأ اندیشه، اخلاق، باور، علوم، مناسبات و مانند آن می‌شود.

8. Verstehen

9. menschlichen Geist

منابع:

آشوری، داریوش (۱۳۸۰) تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ، آگاه، تهران.
اسمیت، فیلیپ (۱۳۸۳) درآمدی بر نظریه فرهنگی، ترجمه حسن پویان، دفتر پژوهش‌های فرهنگی و

مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، تهران.

بشیری، حسین (۱۳۷۹) نظریه‌های فرهنگ در قرن بیستم، موسسه فرهنگی آینده پویان، تهران.
پهلوان، چنگیز (۱۳۸۲) فرهنگ‌شناسی: گفتارهایی در زمینه فرهنگ و تمدن، نشر نقره، تهران، چاپ دوم.

جعفری، محمدتقی (۱۳۷۷) فرهنگ پیرو فرهنگ پیشرو، موسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری، تهران.

داوری، رضا (۱۳۸۲) فارابی فیلسوف فرهنگ، ساقی، تهران.

روح‌الامینی، محمود (۱۳۸۴) زمینه فرهنگ‌شناسی، عطار، تهران، چاپ چهارم.

طباطبایی، سیدمحمد حسین، اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد دوم: درآ، قم، بی تا.

کورز، لیونیس (۱۳۸۶) زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، ثلاثی، علمی، تهران، چ سیزدهم.

کاسیرر، ارنست (۱۳۸۰) رساله‌ای در باب انسان: درآمدی بر فلسفه فرهنگ، ترجمه بزرگ نادرزاده، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ سوم.

مطهری، مرتضی (۱۳۶۰) جاودانگی اخلاق در "یادنامه استاد شهید مرتضی مطهری، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران.

Doherty, Josef E. (1972) *Sein, Mensch und Symbol*, Bouvier Verlag, Bonn.

Konersmann, Ralf (1998) Kulturphilosophie, in: Pieper, Annemarie (Hg.), *Philosophische Disziplinen*. Ein Handbuch, Leipzig, S.165-184

Konersmann, Ralf: [www.Ralf Konersmann Projekt 1 Kulturphilosophie.htm](http://www.Ralf.Konersmann.Projekt.1.Kulturphilosophie.htm)

Negt, Oskar: <http://alpha.dickinson.edu/departments/germn/glossen/heft3/negt.html>

Ritter, J. und Gründer, K. (1976) *Historisches Wörterbuch der Philosophie*, B. 4, Schwabe & Co. Verlag, Basel/ Stuttgart.

Schischkoff, Georgi (Hrg.) (1978) *philosophisches Wörterbuch*, Kröner, Stuttgart.

Schwemmer, Oswald (1997) *Die kulturelle Existenz des Menschen*, Akademie Verlag, Berlin.

Schwemmer, Oswald (2005) *Kulturphilosophie*. Eine medientheoretische Grundlegung, Wilhelm Fink Verlag, München.

Wimmer, Franz Martin (2004) *Interkulturelle Philosophie*. Eine Einführung, UTB, Facultas Verlag, Wien.